

## سرچشمه های عربی حکایات و سخنان حکیمانه بهارستان روضه سوم

وحید سبزیان پور\*

فرزانه فتاحیان\*\*



چکیده

بهارستان به عنوان برگزیده ترین اثر جامی، آمیخته ای از نظم و نثر است که شامل هشت روضه با عنوانهای مختلف است. جامی در این اثر خود، به منابع حکایتها و سخنان حکیمانه ای که از آثار گذشتگان نقل کرده، اشاره ای نکرده و بر اساس اطلاعات نظام مند، تحقیقی برای بررسی این مضامین صورت نگرفته است. در این مقاله به بررسی منابع روضه سوم، با عنوان «در بیان شکفتن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه های نَصَفَت و عدالت است» پرداخته ایم. در این پژوهش منبع عربی پانزده حکایت از هیجده حکایت و مأخذ برخی از سخنان حکیمانه این بخش از بهارستان را که موضوع آن عدالت و کشورداری ادبی است، شناسائی کرده ایم.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

واژه های کلیدی: جامی، بهارستان، ادبیات تطبیقی، منابع عربی

wsabzianpoor@yahoo.com

\*دانشیار دانشگاه رازی

\*\*دانشجوی کارشناسی ارشد عربی دانشگاه رازی

نورالدین عبدالرحمن جامی از نویسندگان و شاعران توانای قرن نهم هجری است که آثار ادبی ارزشمندی در نظم و نثر از خود به جا گذاشته است. بهارستان از مهم ترین آثار جامی است، که آمیخته ای از نظم و نثر است، این کتاب در برگیرنده سخنان و حکایتهای بسیاری در موضوعات مختلف است که جامی آنها را در هشت روضه با عنوانهای متفاوت تألیف کرده است. با بررسی سخنان و حکایتهای بهارستان و مقایسه ی آنها با منابع عربی پیش از جامی به ندرت به حکایت و سخنی بر می خوریم که زائیده ذهن جامی باشد، بلکه منشأ اغلب این سخنان و حکایتهای منابع عربی است. روضه سوم بهارستان نیز، با عنوان «در بیان شکفتن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه های نَصَفَت و عدالت است» که شامل حکایتهای و سخنان حکیمانه ای از فیلسوفان، سلاطین و خلفای پیش از جامی درباره شیوه حکومت و سیاست زبردستان است، از این قاعده مستثنی نیست. هر چند که می توان سرچشمه برخی از این حکایتهای و سخنان حکیمانه را در منابع فارسی نیز یافت، اما تقدم زمانی منابع عربی نسبت به منابع فارسی، نشان می دهد که جامی در تألیف این اثر، متأثر از منابع عربی است.

بر اساس اطلاعات نظام مند تاکنون در هیچ پژوهشی به سرچشمه های حکایات بهارستان پرداخته نشده است. در این مقاله به بررسی منابع عربی روضه سوم بهارستان پرداخته و منشأ پانزده حکایت و سخن حکیمانه از هیجده حکایت این روضه را بیان کرده ایم. لازم به یادآوری است که در این بخش ابتدا حکایات جامی را به شکل ایتالیک آورده، سپس به ذکر منابع عربی، بر اساس تقدم زمانی پرداخته ایم. همچنین به سبب شباهت بسیار عبارات عربی به حکایات بهارستان از ترجمه حکایات عربی خودداری کرده ایم. منبع ما در این مقاله چاپ ششم بهارستان به اهتمام اسماعیل حاکمی است که اشتباهات چاپی آن را در پی نوشت نشان داده ایم.

## ۱- عدالت انوشروان

فایده - حکمت در وجود سلاطین، ظهور نَصَفَت و عدالت است نه ظهور به صفت عظمت و جلالت. نوشین روان با آنکه از دین بیگانه بود در عدل و راستی یگانه بود لاجرم سید کائنات - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - تفاخر کنان می گفت: وُلِدْتُ أَنَا فِي زَمَنِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ<sup>۱</sup>. مثنوی:

پیمبر که در عهد<sup>۳</sup> نوشین روان به رخ گشت چشم و چراغ جهان

همی گفت از ظلم از آن ساده ام که در عهد نوشین روان زاده ام  
چه خوش گفت آن ناصح نیکخواه به گوش دل آن ستمکاره شاه  
که از ظلمت ظلم اندیشه کن پی آزمون عدل را پیشه کن  
اگر عدلت از ظلم ناید فره دگر باره پا در ره ظلم منه

در تواریخ چنانست که پنج هزار سلطنت عالم تعلق به گبران و مغان داشت و این دولت در خاندان ایشان بود زیرا که با رعایا عدل می کردند و ظلم روا نمی داشتند. در خبر است که خدای تعالی به داوود - علیه السلام - وحی کرد که قوم خویش را بگوی که پادشاهان عجم را بد نگویند و دشنام ندهند که ایشان جهان را به عدل آبادان کردند تا بندگان من در وی زندگانی کنند. قطعه:

عدل و انصاف دان<sup>۴</sup> نه کفر و نه دین آنچه در حفظ ملک در کارست<sup>۵</sup>

عدل بی دین نظام عالم را بهتر از ظلم شاه دیندار است<sup>۶</sup> (جامی، ۱۳۸۷: ۴۵-۴۶)

به نظر می رسد جامی این حکایت را از غزالی (۱۴۰۹: ۴۵-۴۶) نقل کرده باشد: وکان الملك فی ذلک الزمان کسری أنوشروان. وهو الذی فاق ملوک ایران، بعدله و نصفته، و تدبیره و سیاسته، وذلک جمیعہ ببرکات نبینا محمد صلی الله علیه وسلم، لأنه ولد فی زمانه، ووجد فی أوانه. وعاش أنوشروان بعد مولده صلی الله علیه وسلم ستین، والنبی صلی الله علیه وسلم افتخر بأیامه فقال: ولدت فی زمن الملك العادل کسری..

لأن النبی صلی الله علیه وسلم یقول: (الملك یتقی مع الکفر ولا یتقی مع الظلم). وفي التواریخ أن المجوس ملکوا العالم أربعة آلاف سنة وکانت المملکة فیهم وإنما دامت المملکة بعدلهم فی الرعیة، وحفظهم بالسویة، وإنهم ما کانوا یرون الظلم والجور فی دینهم وملتهم جائز وعمرؤا بعدلهم البلاد، وأنصفوا العباد. (همان: ۴۴)

## ۲- آداب همربابی با شاهان:

بامدادی موبد موبدان با قباد هم عنان می رفت. مرکب وی به دفع فضلات قوایم خود را از دم تا سم بیالود، تشویر تمام به وی راه یافت. در آن اثنا قباد ویرا از آداب همربابی ملوک و همعنانی سلاطین سؤال کرد. گفت: یکی آنست که در شبی که بامداد آن با پادشاه سواری خواهند کرد مرکب خود را چندان علف ندهند که بامدادن موجب تشویر راکب گردد. قباد استحسان وی کرد و گفت: بدین حسن کیاست و صدق فراست است که رسیده ای به آنچه رسیده ای. قطعه:

ناخردمند که بر قاعده طبع رود همه آداب وی افتد ز ره<sup>۷</sup> صدق و صواب

لیک بخرد که به دستور خرد کار کند شود از حسن کیاست ادب آموز دواب (جامی، ۱۳۸۷: ۴۶)

این داستان قبل از جامی در کتاب المحاسن و المساوی نقل شده است: وحکی عن قباذ أنه ركب ذات يوم والموبذ يسيره إذ راث دابة الموبذ وفطن قباذ لذلك فغم ذلك الموبذ، فقال له قباذ في أول كلام مر: ما أول ما يستدل به على سخف الرجل؟ قال: أن يعلف دابته في الليلة التي يركب الملك في صبيحتها. فضحك قباذ وقال له: لله أنت ما أحسن ما ضمنت كلامك بفعل دابتك! وبحق ما قدمتك الملوک وجعلت أحكامهم في يدك! ووقف ودعا له بدابة من خاص مراکبه وقال: تحول من هذا الجانی عليك إلى ظهر هذا الطائع لك. (بیهقی، ۱۳۹۰: ۴۶۵)

### ۳- سختی همنشینی با پادشاهان:

مُقرَّبان سلاطین چون کسانی اند که به کوهی بلند بالا می روند اما عاقبت به زلازل قهر و نوازل دهر از آن کوه به زیر خواهند افتاد و شک نیست که افتادن بلندتران صعب تر خواهد بود و به زیر آمدن فروتران سهل تر<sup>۸</sup>.  
مثنوی:

بود ایوان قرب شاه، والا بر آن ایوان مرو بسیار بالا

که ترسم چون در آن ایوان در افتی<sup>۱۰</sup> ز هر افتاده ای محکم تر افتی (جامی، ۱۳۸۷: ۴۶)

این تشبیه در کلیله و دمنه (ابن مقفع، ۱۹۳۷: ۱۰۱) آمده است: وإنما شبه العلماء السلطان بالجبل الصعب المرتقى الذي فيه الثمار الطيبة والجواهر النفيسة والأدوية النافعة. وهو مع ذلك معدن السباع والنمور والذئاب وكل ضارٍ مخوفٍ. فالارتقاء إليه شديد، والمقام فيه أشد. (نک: سبزیان پور، ۱۳۹۰: ۵)

### ۴- هوشیاری اردشیر بابکان:

می باید که پادشاه را ندیمان منهیان راست کردار بر کار باشند تا احوال رعایا و گماشتگان بر ایشان به وی رسانند. گویند اردشیر بابکان پادشاهی آگاه بود، چون ندیمان بامداد بیامدندی بگفتی که فلان کس امشب چه خورده است و با فلان زن و کنیزک صحبت داشته است، و هر چه<sup>۱۱</sup> کرده بودی (یک یک بگفتی) تا مردان گمان بردند که از آسمان بر وی فرشته آید و او را آگاهی دهد. محمود سبکتکین نیز از این قبیل بوده است.  
قطعه:

چو شاه را<sup>۱۲</sup> نبود آگهی ز حال سپاه کجا سپاه ز قهر<sup>۱۳</sup> وی احتراز کنند

به قصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند به چنگ فسق هزاران ترانه ساز کنند (جامی، ۱۳۸۷: ۴۶)

قدیمی ترین منبع این سخن کتاب تاج منسوب به جاحظ است: قیل: کان اردشیر من أشد خلق الله فحصاً وبحثاً عن سرائر خاصته وعامته وإذكاءً للعيون عليهم وعلى الرعية، وكان يقول: إنما سمى الملك راعياً ليفحص عن دفائن رعيته، ومتى غفل الملك عن تعرفه ذلك فليس له من رسم الراعي إلا اسمه ومن الملك إلا ذكره، ويقال: إنه كان يصبح فيعلم كل شيء جرى في دار مملكته خير أم شر ويمسى فيعلم كل شيء أصبحوا عليه، فكان متى شاء قال لأرفعهم وأضعهم: كان عندك في هذه الليلة كيت وكيت، ثم يحدثه بكل ما كان فيه إلى أن أصبح، وكان بعضهم يقول: يأتيه ملك من السماء فيخبره، وما كان ذلك إلا لتيقظه وكثرة تعهده لأمر رعيته.

منابع عربی: (نک: جاحظ، ۱۳۳۲: ۱۶۷؛ ابن حمدون، ۱۴۱۷: ۳۱۵/۱؛ غزالی، ۱۴۰۹: ۷۶؛ زمخشری، ۱۴۱۲: ۱۶۷/۵ و ابشیهی، ۱۹۸۶: ۱۹۹/۱-۲۰۰)

منبع فارسی: (میرخواند، ۱۳۸۵: ۸۷۰/۱)

#### ۵- تشبیه شاهان به کرکس:

ارسطاطالیس گوید: بهترین پادشاهان آنست که به کرکس ماند که گرداگرد او مردار، نه آنکه به مردار ماند که گرداگرد او کرکس، یعنی می باید که وی از حال حوالی خود آگاه باشد و حوالی وی (از حال وی) غافل، نه آنکه وی از حال حوالی خود غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه. قطعه:

پادشه باید باشد همچو کرکس باخبر ز آنچه<sup>۴</sup> افتادست گرداگردش از مردارها  
نی چو مرداری که گردش صف کشیده کرکسان تیز کرده بهر نفع خود برو منقارها (جامی، ۱۳۸۷: ۴۶-)

(۴۷)

این تشبیه در کلیله و دمنه آمده است؛ (نک: سبزیان پور، ۱۳۸۵: ۱۰۳) و در منابع عربی همچون (ابن قتیبه، ۱۴۱۸: ۵۵/۱؛ ابن عبد ربه، ۱۴۰۴: ۴۲/۱ و طرطوشی، ۱۲۸۹: ۶۰) آمده است به حکیمان هند نسبت داده شده است: ان خیر السلطان من اشبه النسور حولها الجیف لا من اشبه الجیف حولها النسور.

#### ۶- نوشین روان و جام زرین:

نوشین روان روز نوروز یا مهرجان مجلس داشت، دید که یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جامی زرین در بغل نهاد، تعافل کرد و هیچ نگفت. چون مجلس برشکست شرابدار گفت: هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که یک جام زرین می باید. نوشین روان گفت: بگذار که آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکس که دید نمانی نخواهد کرد. بعد از چند روز آن شخص پیش نوشروان آمد، جامه های نو پوشیده و موزه نو در پای کرده. نوشروان اشارت به جامه های وی کرد که این ها از آنست وی نیز دامن از موزه برداشت که

این نیز از آنست. نوشیروان بخندید و دانست که او به ضرورت برگرفته است. پس بفرمود تا هزار مثقال زر به وی دادند. قطعه:

بر گناه تو چون آگاه شود شاه کریم معترف باش به آن وز کرمش عذر بخواه  
مکن انکار گنه ز آنکه<sup>۱۵</sup> گناهی دگر است بلکه بسیاری از آن هم بتر انگار گناه (جامی، ۱۳۸۷: ۴۷)  
این حکایت در منابع عربی به شکل زیر آمده است:

وذكر أن أنوشروان وضع الموائد للناس في يوم نوروز أو مهرجان، وجلس ودخل وجوه أهل المملكة الأيوان، فلما فرغوا من الطعام جاءوا بالشراب، وحضر الملهون، وأحضرت الأنقال والمشوم في أنية الذهب والفضة، فلما رفعت آله المجلس أخذ بعض أولئك جام ذهب وزنه ألف مثقال، فطواه وأخفاه تحت ثيابه، وأنوشروان يراه، وافتقد صاحب الشراب الجام فقال بصوت عال: لا يخرجن أحد من الدار حتى يفتش، فقال كسرى ولم ذاك؟ قال: قد افتقدت جام ذهب، فقال كسرى: لا تعرض لأحد، فقد أخذه من لا يرده، ورآه من لا ينم عليه، وأخذ الرجل الجام فكسره، وصاغ منه منطقته وحليته لسيفه وسكينه، وجدد به كسوة جميلة، فلما كان في يوم جلوس الملك لمثل ما كان جلس له دخل ذلك الرجل بتلك الحلية والزينة، فدعاه كسرى فقال له: هذا من ذاك؟ فقبل الأرض وقال: نعم.

منابع عربی: (نک: جاحظ، ۱۳۳۲: ۹۹؛ بیهقی، ۱۳۹۰: ۴۷۳ و ابن حمدون، ۱۴۱۷: ۲/۲۳۴)

منابع فارسی: (صفی، ۱۳۷۳: ۹۴ و میرخواند، ۱۳۸۵: ۱/۹۳۰-۹۳۱). سنایی (۱۳۶۸: ۵۵۳-۵۵۵) نیز این داستان را به نظم آورده است:

حاجبی برد جام نوشیروان دید آن شاه و از او کرد پنهان  
دل خازن ز بیم شه برخاست جام جستن گرفت از چپ و از راست  
خازن از بیم جان خود به شتاب هر کسی را همی نمود عذاب  
جان خازن بتافت از پی جام گشت از بیم شاه خون آشام  
به امید و به راحت و غم درد هر کسی را مطالبت می کرد  
شاه گفتش مرنج و باد مسنج بی گنه را مدار در غم و رنج  
دل خود را به جای خود باز آر بی گنه را بدین گنه مآزار  
هست بهتر از خیره جوشیدن پرده یی بر گناه پوشیدن...

کآنکه برداشت جام ندهد باز و آنکه دانست فاش نکند راز

.....

شاه روزی میان رهگذری دزد خود را بدید با کمری  
کرد اشارت به خنده گو باری کاین از آن جام هست؟ گفت آری

#### ۷- مأمون و غلام آفتابه دزد:

مأمون غلامی داشت که ترتیب آب طهارت به عهده وی بود. در هر چند روز آفتابه ای یا سطلی گم می شد. یک روز مأمون با وی گفت: کاش آن آفتابه و سطل که از این جای بری هم به ما فروشی. گفت: همچنان کنم، این سطل حاضر را بخر. گفتا: به چند می فروشی: گفت به دو دینار. بفرمود تا دو دینار به وی دادند. گفت این سطل از تو در امان<sup>۱۷</sup> شد؟ گفت: آری. قطعه:

سیم بر زر خریده تنگ مگیر تا بدان نفس او بیارامد

تن به اتلاف مال از او در ده تا به اتلاف جان نینجامد (جامی، ۱۳۸۷: ۴۷)

منابع عربی: وکان للمأمون خادم يتولى وضوءه فيسرق طساسه، فقال له يوما: كم تسرقها، فهلا تأتيني بها فأشترىها منك، قال فأشترى مني هذه التي بين يديك، قال: بكم؟ قال: بدینارین، فأشترىها منه وقال: فهذه الآن فی أمانی، قال: نعم قال: فلنا فيها كفاية إلى دهر. (نک: ابن حمدون، ۱۴۱۷: ۲/۲۴۰ و زمخشری، ۱۴۱۲: ۴/۱۴۷)

#### ۸- دوستی عقیل و معاویه:

میان عقیل بن ابی طالب و معاویه دوستی تمام بود و مصاحبت بر دوام. روزی در راه محبتشان خاری افتاد و بر چهره مودتشان غباری نشست. عقیل از معاویه ببرید و از آمد شد مجلس او پای درکشید. معاویه عذرخواهان به وی نامه نوشت که ای مَطْلَبِ اعْلَی بنی عَبْدِ الْمُطَلِّبِ و ای مَقْصِدِ اقْصَاى آلِ قُصَیِّ و ای آهوی نافه گُشای عبد مناف و ای منبع مکارم بنی هاشم، آیت نبوت در شأن شماست و عز رسالت در خاندان شما، کجا شد آن همه بزرگواری و حلم و بردباری؟ باز آی که از رفته پشیمانم و از گفته پریشان. رباعیه:

تا کی هدف ناوک کین خواهم بود وز دوری تو بیدل و دین خواهم بود

بر روی زمین پیش توام رو به زمین در زیر زمین نیز چنین خواهم بود

عقیل در جواب او به صواب چنین نوشت: شعر:

صَدَقْتَ وَ قُلْتَ حَقًّا غَيْرَ آئِي<sup>۱۸</sup> أَرَى أَنْ لَا أَرَاكَ وَ لَا تَرَانِي

وَلَسْتُ أَقُولُ سُوءًا فِي صَدِيقٍ وَ لَكِنِّي أَصْدُ إِذَا جَفَانِي

یعنی: چون کریم از دوست برنجد باید که گنج مفارقت گیرد و به کوی مهاجرت گراید نه آنکه به بدی میان بندد و به بدگویی زبان گشاید. مثنوی:

چون شود یار با تو جنگ اندیش جز جدایی مگیر با او پیش  
جد مکن در خصومت بسیار اندکی روی آشتی بگذار<sup>۱۹</sup>

باز معاویه به اعتذار معاودت نمود و در التماس صلح گشود و صد هزار درم بذل صلح فرستاد و بنیاد عهد نهاد. قطعه:

عذر خواهی بکن و عفو طلب شو چو فتد  
رخنه در قاعده یاری یاران قدیم  
ور نیاید<sup>۲۰</sup> بهم آن رخنه به گفتار زبان در عمارت گریش کوش به خشت زر و سیم (جامی، ۱۳۸۷: ۴۷-  
(۴۸)

منبع این حکایت کتاب «المستطرف فی کل فن مستطرف» آمده است: کتب معاویه إلی عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه یعتذر إلیه من شیء جرى بينهما یقول من معاویه بن ابی سفیان إلی عقیل بن ابی طالب أما بعد یا بنی عبد المطلب فأنتم والله فروع قصی ولباب عبد مناف و صفوة هاشم فأین أخلاقکم الراسیة و عقولکم الکاسیة وقد والله أساء أميرالمؤمنین ما کان جرى ولن یعود لمثله إلی أن یغیب فی الثری فکتب إلیه عقیل یقول:

(صَدَقْتَ وَقُلْتَ حَقًّا غَيْرَ أَنِّي أَرَى أَنْ لَا أَرَاكَ وَلَا تَرَانِي)

(وَلَسْتُ أَقُولُ سُوءًا فِي صَدِيقٍ وَ لَكِنِّي أَصْدُ إِذَا جَفَانِي)

فرکب إلیه معاویه رضی الله عنه وناشده فی الصفح عنه و استعطفه حتی رجع. (نک: ابشیهی، ۱۹۸۶: ۴۰۸/۱- ۴۰۹- زمخسری، ۱۴۱۲: ۹۹/۲)

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

## ۹- حجاج و اعرابی

حجاج در شکارگاهی از لشکریان خود جدا افتاد، (به تلی برآمد)، دید که اعرابی نشسته و از خرقه خود جنبندگان می چیند و شتران گرد او می چرند. چون شتران حجاج را بدیدند بر میدند. اعرابی سر بالا کرد و خشمناک گفت: کیست که ازین بیابان با جامه های درخشان برآمد، لعنت خدای بر وی باد. حجاج هیچ نگفت و پیش آمد و گفت: السَّلَامُ عَلَیکَ یا اعرابی. گفت: لا عَلَیکَ السَّلَامُ و لا رَحْمَةُ اللهِ و لا بَرَکَاتُهُ. از وی آب طلبید. گفت فرود آی و به ذلت و خواری آب خور والله که من رفیق و نوکر تو نیستم. حجاج فرود آمد و آب خورد.



پس گفت ای اعرابی بهترین مردمان کیست؟ گفت: رسول خدای - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - به رغم تو. باز گفت چه می گویی در حق علی (بن ابی طالب)؟ گفت: از کرم و بزرگواری نام وی در دهان نمی گنجد. پس گفت: چه می گویی در حق عبدالملک بن مروان؟ هیچ نگفت. گفت: جواب من بگویی. اعرابی گفت: بد مردیست. گفت: چرا؟ گفت خطایی از وی در وجود آمده است که از مشرق تا مغرب از آن پر شده است. (پرسید که) آن کدام است؟ گفت: این فاسق و فاجر حجاج را بر مسلمانان گماشته است. حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی پیرید و آوازی کرد. اعرابی روی به حجاج کرد و گفت: تو چه کسی ای مرد؟ گفت: این چه سؤالست که می کنی؟ گفت: این مرغ مرا خبر داد که لشکری می رسد که (سردار ایشان تویی). درین سخن بود که لشکریان وی در رسیدند و بر وی سلام گفتند. اعرابی چون آن بدید رنگ وی متغیر شد. حجاج فرمود تا وی را همراه ببرند. چون روز دیگر بامداد کرد مائده ای بنهاد و مردمان جمع آمدند. اعرابی را آواز داد. چون درآمد گفت السَّلَامَ عَلَیکَ ایها الامیر. حجاج گفت من چنان نمی گویم که تو گفتی، و عَلَیکَ السَّلَامَ، پس گفت طعام می خوری؟ گفت طعام تست، اگر اجازت می دهی می خورم. گفت اجازت دادم. اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت: بسم الله. ان شاء الله آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد. حجاج بخندید و گفت: هیچ میدانی که دی روز بر من چه گذشت؟ اعرابی گفت: أَصْلَحَ اللهُ الامیر، سرّی که دیروز میان من و تو گذشته است امروز افشای آن مکن، بعد از آن حجاج گفت: ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن: یا پیش من باش تا تو را از خواص<sup>۲۱</sup> خود گردانم یا ترا پیش عبدالملک بن مروان فرستم و از آنچه او را گفته ای اخبار کنم تا هر چه<sup>۲۲</sup> خواهد آن کند. اعرابی گفت: صورتی دیگر هم می تواند بود. پرسید که آن کدامست؟ گفت: آنکه مرا بگذاری که به سلامت به بلاد خود باز روم که دیگر نه تو مرا بینی و نه من تو را. حجاج بخندید و فرمود تا ویرا هزار درم دادند و به بلاد وی فرستادند. قطعه:

مرد باید که به لطف سخن و حسن خطاب      طبع ارباب ستم را ز ستم<sup>۲۳</sup> باز آرد

هر لثیمی که ز احسان<sup>۲۴</sup> و کرم رم کردست      به فسون سخن او را به کرم باز آرد (جامی، ۱۳۸۷: ۴۸-۴۹)

این داستان در عقدالفرید آمده است: خرج الحجاج متصیدا بالمدينة، وقف علی أعرابی یرعی إبلا له، فقال له: یا أعرابی، کیف رأیت سیره أمیرکم الحجاج؟ قال له الأعرابی: غشوم ظلوم! لا حیاه الله! فقال: فلم لا شکوتموه إلی أمیر المؤمنین عبد الملک؟ قال: فأظلم وأغشم! فبینما هو کذلک إذ أحاطت به الخیل، فأوما الحجاج إلی الأعرابی، فأخذ وحمل؛ فلما صار معه قال: من هذا؟ قالوا له: الحجاج! فحرک دابته حتی صار بالقرب منه، ثم ناداه: یا

حجاج! قال: ما تشاء يا أعرابي؟ قال: السر الذي بيني وبينك أحب أن يكون مكتوما! قال: فضحك الحجاج وأمر بتخليه سبيله.

منبع عربی: (نک: ابن عبد ربه، ۱۴۰۴: ۶۷/۴)

### ۱۰- غفلت حاجب

یزجرد پسر خود بهرام را در موضعی دید از حرم خود که مناسب نبود. ویرا فرمود که بیرون رو و حاجب را سی تازیانه بزن و از در پرده سرای دور کن، و کسی دیگر را نام برد که ویرا بجای وی بنشان. بهرام به موجب فرموده پدر عمل کرد، اما هنوز سیزده ساله (بیش نبود)، ندانست که سبب غضب وی (حاجب را چه بود؟). بعد از آن روزی بهرام به در پرده سرای آمد و خواست که درآید. حاجب دوم دست بر سینه وی نهاد و نگذاشت که درآید و گفت: بعد ازین ترا درین موضع ببینم سی تازیانه ات بزنم از جهت خیانتی که با حاجب پیشین کردی و سی دیگر، از جهت خیانتی که می خواهی با من کنی. و این خبر به یزجرد رسید. حاجب دوم را بخواند و تحسین کرد (و احسان نمود خلعت پوشانید) و مرتبه اش را بلند گردانید. قطعه:

حفظ شه باید چنان کز آستان او عبور در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت

در حریم حرمت عرش که سر دولتست مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت (جامی، ۱۳۸۷: ۴۹-۵۰)

بر اساس این تحقیق، اولین منبع عربی که این حکایت را نقل کرده است کتاب تاج از جاحظ است: يُقَالُ أَنَّ يَزْدَجْرِدَ رَأَى بِهَرَامَ ابْنَهُ بِمَوْضِعٍ لَمْ يَكُنْ لَهُ أَنْ يَقِفَ بِهِ فَقَالَ لَهُ مَرَرْتُ بِالْحَاجِبِ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ وَعَلِمَ بِدُخُولِكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ أَخْرَجَ إِلَيْهِ فَاضْرِبْهُ ثَلَاثِينَ سَوْطًا وَنَحْه عَنِ السَّرِّ وَكُلَّ بِالْحِجَابِ أَزَادْمَرْدَ فَفَعَلَ ذَلِكَ بِهَرَامَ وَهُوَ إِذْ ذَاكَ ابْنُ ثَلَاثِ عَشْرَ سَنَةٍ وَلَمْ يَعْلَمْ الْحَاجِبُ فِيْمَا غَضِبَ عَلَيْهِ الْمَلِكُ فَلَمَّا جَاءَ بِهَرَامَ بَعْدَ ذَلِكَ لِيَدْخُلَ دَفَعَهُ أَزَادْمَرْدَ فِي صَدْرِهِ دَفَعَهُ أَرْقَدَهُ مِنْهَا وَقَالَ إِنْ رَأَيْتُكَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ ثَانِيَةً ضَرَبْتُكَ سِتِّينَ سَوْطًا ثَلَاثِينَ مِنْهَا لِجَنَائِيكَ عَلَى الْحَاجِبِ بِالْأَمْسِ وَثَلَاثِينَ لِيَلَّا تَطْمَعُ فِي الْجِنَايَةِ عَلَيَّ فَبَلَغَ ذَلِكَ يَزْدَجْرِدَ فَدَعَا أَزَادْمَرْدَ فَخَلَعَ عَلَيْهِ وَأَحْسَنَ إِلَيْهِ.

منابع عربی: (نک: جاحظ، ۱۳۳۲: ۱۲۵؛ بیهقی، ۱۳۹۰: ۱۵۸؛ غزالی، ۱۴۰۹: ۷۰ و ابن ازرق، بی تا: ۱۲۱)

### ۱۱- اگر شاه بازرگانی کند چه کسی حکومت کند؟

وزیر هرمز بن شاپور به وی نامه فرستاد که بازرگانان دریا بار جواهر بسیار آورده اند و آنرا به صد هزار<sup>۲۵</sup> دینار (از برای پادشاه) خریده ام، شنیده ام که پادشاه آن را نمی خواهد اگر راستست فلان بازرگان به صد هزار دینار

سود می خرد. هرگز جواب نوشت که صد هزار دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد، چون ما بازرگانی کنیم پادشاهی که کند و بازرگانان چه کنند؟ قطعه:

نه طور منصب شاهان بود که بیع و شری به قصد کسب معاش خود اختیار کنند

چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان تو خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند؟ (جامی، ۱۳۸۷: ۵۰)

این حکایت در تبرالمسبوک غزالی آمده است: قال: أنه كان الملك هرمز بن سابور وزير فكتب إليه كتاباً يذكر فيه أنه وصل من جانب البحر تجار معهم اللؤلؤ والياقوت والجواهر النفيسة القيمة وانني ابتعت منهم برسم الخزانة بمبلغ ألف دينار والآن قد حضر فلان التاجر وهو يطلب الجوهر بربح كثير فإن رغب مولانا فليرسم بما يرى. فكتب هرمز جوابه وقال مائة ألف ومائة ألف مثلها وأمثالها ليس لها في أعيننا خطر ولا نرغب فيها بوجه من الوجوه لنفسك ولا تعد لمثل هذا الكلام ولا تخلط في أموالنا درهماً واحداً ولا دانقاً فرداً من أرباح التجارة فإن ذلك يسقط قيمة الملك ويزري بحسن اسمه، ويعود بقبح قاعدته ورسمه، ويضر بصيته في حال حياته وبعد وفاته. (غزالی، ۱۴۰۹: ۹۴)

## ۱۲- بریدن دست دزد

جوانی را به دزدی گرفتند. خلیفه حکم کرد که دستش ببرند تا از مال مسلمانان (دست او) کوتاه شود. جوان بنالید و گفت: ای خلیفه! بیت:

مرا به دست چپ و راست چون خدا آراست روا مدار که ماند چپم جدا از راست

خلیفه فرمود که دستش ببرید که این حدیست از حدود خدای تعالی، مماهله در آن<sup>۲۶</sup> مسلمانی نیست. مادرش همراه بود. برخاست و گفت: ای خلیفه این فرزند منست، به دستگیری وی روز به شب می آرم و از دست یاری وی (روز و شب) می خورم. قطعه:

فرزند بود چو جان، ببخشای بر جان من ستم رسیده

سر رشته روزیم کف اوست مپسند که آن شود بریده

خلیفه گفت: دستش ببرید که من این گناه از وی در نمی گذارم و گناهکاری ترک این حد بر خود<sup>۲۷</sup> روا نمی دارم. مادرش گفت (ای خلیفه) این را هم یکی از آن<sup>۲۸</sup> گناهان (شمار و از آن معاصی) انگار که همواره از آن استغفاری می کنی و آمرزش می خواهی. خلیفه را این سخن خوش آمد و حکم خلاصی فرمود. قطعه:

ای خوش آن دانا که پیش شاه، دم گاه قهر از نکته ای خوش می زند

نکته ای چون آب (می آرد لطیف) شاه را آبی بر آتش<sup>۲۹</sup> می زند<sup>۳۰</sup> (جامی، ۱۳۸۷: ۵۱)

این حکایت در کتاب الفرج بعد الشده (تنوخی، ۱۳۹۸: ۳۷۵/۱) درباره عبدالملک بن مروان نقل شده است: حکى الْأَصْمَعِيِّ، قَالَ: أَتَى عَبْدَ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ، بِرَجُلٍ قَدْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ بِسَرِقَةٍ يَقْطَعُ فِي مِثْلِهَا، فَأَمَرَ بِقَطْعِ يَدِهِ. فَأَنْشَأَ الرَّجُلُ يَقُولُ:

يَدِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعِيدْهَا ... بَعْفُوكَ مِنْ عَارِ عَلَيْهَا يَشِينُهَا  
فَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي نَعِيمِهَا ... إِذَا مَا شَمَالَ فَارِقَتَهَا يَمِينُهَا

فَقَالَ: هَذَا حَدَّثَنَا مِنْ حُدُودِ اللَّهِ تَعَالَى، وَلَا بُدَّ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَيْكَ. فَقَالَتْ أُمُّ لَهُ كَبِيرَةَ السِّنِّ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، كَادِي، وَكَاسِبِي، وَإِنِّي، وَوَأَحَدِي، فَهَبْ لِي. فَقَالَ لَهَا: بئس الكاد كادك، وبئس الكاسب كاسبك، لابد من إقامة حدود الله عز وجل. فَقَالَتْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، اجْعَلْهُ مِنْ ذُنُوبِكَ الَّتِي تَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْهَا. فَقَالَ: خَلَوْه، فَأَطْلِقْ.

### ۱۳- انتقام بر گناه عدل است

گناهکاری را پیش خلیفه آوردند. خلیفه وی را به عقوبتی که مستحق آن شده بود فرمان داد. گفت ای امیرالمؤمنین انتقام بر گناه عدل است و تجاوز از آن فضل، و پایه همت امیرالمؤمنین از آن عالی ترست که از آنچه بلندتر است تجاوز نماید و به آنچه فروترست فرود آید. خلیفه را سخن وی خوش آمد، گناه وی را عفو فرمود. قطعه:

عفو از گناه فضل بود، انتقام، عدل ز آن تا به این ز چرخ<sup>۳</sup> برین تا زمین رهست  
کی فضل را گذارد و آرد به عدل روی دانا که از تفاوت این هر دو آگهست (جامی، ۱۳۸۷: ۵۱)

منبع فارسی: (صفی، ۱۳۷۳: ۱۳۵)

### ۱۴- بخشش از بزرگان است

کودکی از بنی هاشم با یکی از ارباب مکارم بی ادبی کرد، شکایت به عمش بردند، خواست تا ویرا ادب کند.

گفت: ای عم (من کردم آنچه کردم) و عقل من با من نبود، تو بکن آنچه می کنی و عقل با تست. قطعه:

گر سفيهي به حکم نفس و هوا نه به وفق خرد کند کاری

بر تو نفس و هوا چو غالب نیست جز به راه خرد مرو باری (جامی، ۱۳۸۷: ۵۱-۵۲)

عَرَبِدَ هَاشِمِيٍّ عَلِيٍّ قَوْمِ فَسْكَوهِ إِلَى عَمِّهِ فَأَرَادَ عَمَّهُ أَنْ يَتَنَاوَلَهُ بِالْأَدْبِ فَقَالَ إِنِّي أَسَأْتُ وَكَيْسَ مَعِيَ عَقْلِي فَلَا تَسِيءْ

إِلَيَّ وَمَعَكَ عَقْلُكَ فَصَفَحَ. منابع عربی: (نک: ابن حمدون، ۱۴۱۷: ۱۱۵/۴ و ابن جوزی، بی تا: ۱۴۳)

منبع فارسی: (صفی، ۱۳۷۳: ۳۸۸)

## ۱۵- نگاه نکردن به کسی که خدا به او نظر نمی کند

زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند، پیش وی آوردند، حجاج با وی سخن می گفت، و وی سر در پیش انداخته بود و نظر در زمین دوخته، نه جواب وی می دادی و نه به وی نظر می کرد. یکی از حاضران با وی گفت: امیر با تو سخن می گوید و تو از وی اعراض می کنی. گفت: از خدای - تعالی - شرم می دارم که به مردی نظر کنم که خدای تعالی به وی نظر نمی کند. قطعه:

روی ظالم مبین که بر رویت آن ز دوزخ دریست بگشاده

سوی او تا گشاده شد ز خدا<sup>۳۲</sup> نظر رحمتی نیفتاده (جامی، ۱۳۸۷: ۵۲)

وَأَتَى الْحَجَّاجَ بامرأه من الخوارج، فجعل يكلّمها وهي لا تنظر إليه، فقيل لها: الأُميرُ يكلّمكِ وأنت لا تنظرين إليه! قالت: إني لأستحي أن أنظر إلى من لا ينظر الله إليه. فأمر بها فقتلت.

منابع عربی: (نک ابن عبد ربه، ۱۴۰۴: ۱۱/۴؛ زمخشری، ۱۴۱۲: ۵۰/۲ و ابشیهی، ۱۹۸۶: ۱۲۷/۱).

در کشکول (عاملی، ۱۴۱۸: ۲۶۳/۲) با توضیحی بیشتر درباره زنی به نام ام علقمه نقل شده است. صفی (۱۳۷۳: ۵۲) نیز این حکایت را نقل کرده است.

## ۱۶- با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

حکایت: اسکندر را گفتند به چه یافتی از دولت<sup>۳۳</sup> و سلطنت و (سعت مملکت) با صغر سن و حوادث عهد؟ گفت: به استمالت دشمنان تا از غائله دشمنی زمام تافتند، از تعاهد دوستان تا در قاعده دوستی استحکام یافتند. بیت:

بایدت ملک سکندر چون وی از حسن سیر دشمنانرا دوست گردان دوستانرا دوستر<sup>۳۴</sup> (جامی، ۱۳۸۷: ۵۲)

قيل للإسكندر بمَ نلتَ ما نلتَ ؟ قالَ باستماله الأعداء والأحسان إلى الأصدقاء.

منابع عربی: (نک: طرطوشی، ۱۲۸۹: ۶۱ و ابن ازرق، بی تا: ۴۰۵)

## ۱۷- یادگار مرد، سنت خوب و سیرت نیکو

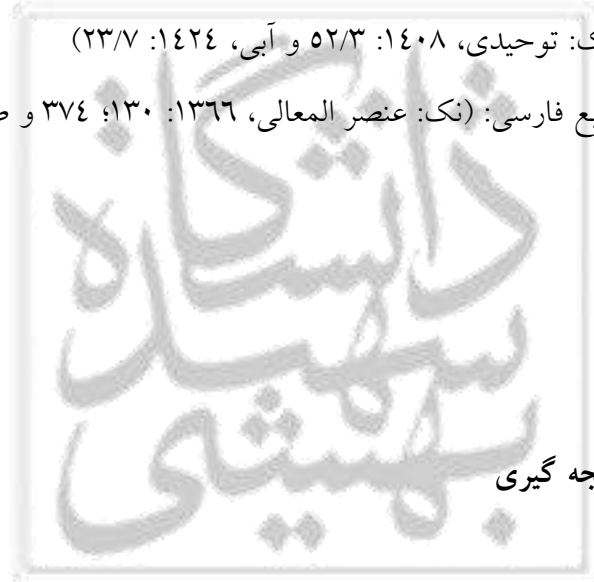
روزی اسکندر با سرهنگان خویش نشست به بود، یکی از ایشان گفت: حق - سبحانه و تعالی - ترا مُلکی بزرگ داده است، زنان بسیار کن تا فرزندان تو بسیار گردند و یادگار تو اندر جهان بماند. اسکندر گفت: یادگار مرد در

جهان نه فرزند اوست بلکه سُنَّت‌های خوب و سیرت‌های نیکوست؛ نیکو نبود آنکس که بر مردان جهان غلبه کرده است زنان بر وی غلبه کنند. قطعه:

چو نیست پیش پدر این قدر یقین که پسر ز خیل<sup>۳۵</sup> بی خردان است یا خردمندان  
بسست سیرت نیکو حکیم را فرزند (زبون زن چو شود) بر امید فرزندان (جامی، ۱۳۸۷: ۵۲)  
منابع عربی: وصف للإسکندر حسن بنات دارا وجمالهن، فَقَالَ: من الْقَبِيحِ أن نغلب رجال قوم، ویغلبنا نِسَاؤُهُمْ<sup>۳۶</sup>.

(نک: توحیدی، ۱۴۰۸: ۵۲/۳ و آبی، ۱۴۲۴: ۲۳/۷)

منابع فارسی: (نک: عنصر المعالی، ۱۳۶۶: ۱۳۰؛ ۳۷۴ و صفی، ۱۳۷۳: ۷۷، حلبی، ۱۳۷۹: ۲۱۲)



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

با بررسی روضه سوم کتاب بهارستان که مشتمل بر هیجده حکایت و سخن حکیمانه از افعال و اقوال سلاطین و خلفا است، می توان دریافت که منشأ اغلب حکایتها و سخنان جامی، منابع عربی مانند: «المحاسن و المساوی»، «التاج فی اخلاق الملوک»، «التذکره الحمدونیه»، «العقد الفرید» ... است. و همچنین وجود برخی از این حکایات در منابع فارسی پیش از جامی نشان می دهد که امکان استفاده جامی از این منابع منتفی نیست نکته قابل توجه این است که جامی اغلب از منابع عربی بدون هیچ دخل و تصرفی استفاده کرده در حالی که حکایات او با منابع فارسی تا حدودی اختلاف دارد. هر چند که جامی خود بن مایه های این حکایتها و سخنان را به نظم درآورده است، اما می توان دریافت که این حکایات و سخنان زائیده ذهن جامی نیست و خلاقیت جامی در ارائه و شکل دادن آنها که به نظم و نثر شیرین فارسی می باشد.

## پی نوشت ها

- <sup>۱</sup> - «انا فی» به صورت «انافی» آمده است.
- <sup>۲</sup> - از عجایب تاریخ این است که عرب ها با همه دشمنی با ایرانیان، پادشاهان ایرانی از جمله انوشروان را عادل دانسته اند ولی برخی ایرانیان در عدالت آنها شک روا می دارند. مشهور است که علی شریعتی در یکی از کتاب هایش نوشته است: تنها کسی که عدالت انوشروان را باور کرد همان یک خر بود که زنجیر عدالت او را تکان داد. برای اطلاع از این داستان (نک: نظام الملک، ۱۳۸۷: ۴۲). عرب ها دادگری انوشروان را با معیار های آن روزگار، به اندازه ای روشن دانسته اند که از پیامبر اسلام (ص) روایت کرده اند: «ولدت فی زمن الملک العادل» (نک: ثعالبی، ۱۹۶۵: ۱۷۹؛ همو، ۱۴۰۳: ۵۰۴/۴ و زمخشری، ۱۴۱۲: ۳/۳۹۳)؛ برای اطلاع از تأثیر این حدیث در اشعار هفده شاعر فارسی زبان نک (محمد بیگی، ۱۳۷۵: ۹۹-۱۱۰)؛ در منابع عربی از خلیفه دوم نقل شده است که من عدالت را از کسری آموختم: «تعلمت العدل من کسری»، (مقدسی، ۱۹۰۶: ۸)
- <sup>۳</sup> - «در عهد» به صورت «درعهد» آمده است.
- <sup>۴</sup> - «دان» به شکل «دان» آمده است.
- <sup>۵</sup> - در مورد لزوم عدالت حاکم برای اداره حکومت، در متون دینی و ادب فارسی مطالب فراوانی آمده است: قال علی علیه السلام: «من عمل بالعدل حصن الله ملکه»؛ «ثبات الدول بإقامة سنن العدل» «لن تحسن الدول بمثل استعمال العدل فیها». (آمدی، ۱۳۷۱: ۱۷۹۷/۲)؛ برای اطلاع از بازتاب عدالت ایرانیان در منابع عربی (نک: سبزیان پور، ۱۳۸۹، بازتاب...: ۱۲۷-۱۵۵)
- در شاهنامه آمده است:
- سپهد چو با داد و بخشایشست / ز تاجش زمانه پر آسایشست
- چو با داد بگشاید از گنج بند / بماند پس از مرگ نامش بلند (فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۴۹۱/۲)
- <sup>۶</sup> - سنائی در این باره می گوید:
- ملک را شاه ظالم پر دل / به ز سلطان عاجز عادل (سنائی، ۱۳۶۸: ۵۵۵)
- <sup>۷</sup> - «ز ره» به صورت «زره» آمده است. ۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱
- <sup>۸</sup> - در مورد سختی و خطر همنشین با شاهان در نهج البلاغه آمده است: «صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه و هو اعلم بموضعه» همنشین پادشاه همچون شیر سوار است، دیگران حسرت سواری او خوردند، و او بهتر داند که در چه کار است. (نهج البلاغه، حکمت ۲۶۳).
- سنائی (۱۳۶۸: ۵۷۱) می گوید:
- پادشاه ار تو را برادر خواند / دانکه در قعر دوزخت بنشاند
- <sup>۹</sup> - در این عبارت «بر آن» به صورت «برآن» آمده است.
- <sup>۱۰</sup> - «در آن به صورت درآن» و «دراستی به صورت در افتی» آمده است.
- <sup>۱۱</sup> - «هر چه» به صورت «هرچه» آمده است.

۱۲- «شاه را» به صورت «شاهرا» آمده است.

۱۳- در این عبارت «ز حال و ز قهر» به صورت «ز حال و ز قهر» آمده است.

۱۴- «ز آنچه» به صورت «ز آنچه» آمده است.

۱۵- «ز آنکه» به صورت «ز آنکه» آمده است.

۱۶- این حکایت را میخواند به صورت دیگری نقل کرده است: «مقول است که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد که به هر جا که خواهد برود و دیگر به نظر او درنیاید؛ و چون ملوک عجم را رسم چنان بود که هر یک عام یک روز بار عام می دادند از قضا در آن روز که جشن نوشیروان بود سرهنگ مردود به مجلس درآمد دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آش نزد ایشان می نهاد و به تصور آنکه پادشاه از وی خشنود گشته، هیچ کس او را منع نمی کرد تا هنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بود و ۱۰۰۰ مثقال وزن داشت پس دست کرده به خانه خویش برد و بر این راز هیچ کس را جز نوشیروان اطلاع نیفتاد. چون مردم متفرق شدند خوانسالار تعداد اوانی زر و نقره کرد یک طبق نیافت، شاگرد پیشگان را در شکنجه عذاب کشید. پادشاه گفت: دست از این بیچارگان بدار که آن کس که طبق را برده باز نخواهد داد و آن کس که دیده باز نخواهد گفت.

بعد از یک سال در روز بار عام باز آن سرهنگ به بساط بوس پادشاه رسید، چون چشم نوشیروان بر وی افتاد او را نزد خود طلبیده در گوش او گفت مگر وجه پار به اتمام رسیده که باز امسال به خدمت آمدی. سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نمود. شهریار عادل از جریمه او درگذشت و باز به خدمتی که داشت برگماشت.»

۱۷- «در امان» به صورت «در امان» آمده است.

۱۸- این عبارت «غیر آئی» به صورت «غیر آئی» آمده است.

۱۹- در این باره امام علی (ع) می فرماید: «احب حبیبک هوناً ما عسی ان یکون بغیضک یوماً و ابغض بغیضک هوناً ما عسی ان یکون حبیبک یوماً ما». دوست را چندان دوست مدار شاید روزی دشمنت شود، و دشمنت را چندان کینه مورز که بود روزی دوست گردد. (نهج البلاغه، حکمت ۲۶۸)؛ برای اطلاع از این مضمون در کلیله و اندیشه های ایرانی (نک: سبزیان پور، ۱۳۸۷،

بررسی... ۹۳) همایش ملی پژوهش های ادبی

۲۰- «ور نیاید» به صورت «ور نیاید» آمده است.

۲۱- «از خواص» به صورت «از خواص» آمده است.

۲۲- «هر چه» به صورت «هر چه» آمده است.

۲۳- «ز ستم» به صورت «ز ستم» آمده است.

۲۴- در این عبارت «هر لئیمی و ز احسان» به صورت «هر لئیمی و ز احسان» آمده است.

۲۵- «صد هزار» به صورت «صد هزار» آمده است.

۲۶- «در آن» به صورت «در آن» آمده است.

۲۷- «بر خود» به صورت «بر خود» آمده است.

۲۸- «از آن» به صورت «از آن» آمده است.

۲۹- «بر آتش» به صورت «بر آتش» آمده است.

۳۰- سنائی (۱۳۶۸: ۵۶۹) در این باره می گوید:



خوش سخن باش تا امان یابی / وقت کشتن خلاص جان یابی

سخن از مستمع نکو نگرود / کهنه از روزگار نو گردد

۳۱- در این بیت «ز آن و ز چرخ» به صورت «ز آن و ز چرخ» آمده است.

۳۲- «ز خدا» به صورت «زخدا» آمده است.

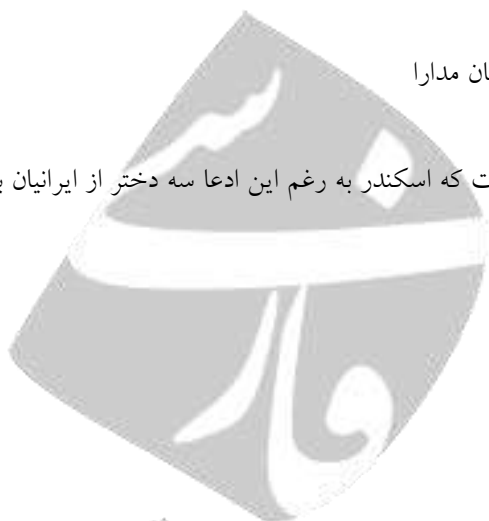
۳۳- «از دولت» به صورت «از دولت» آمده است.

۳۴- در بیتی از اشعار حافظ (۱۳۸۰: ۷) به همین معنا اشاره شده است:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

۳۵- «ز خیل» به صورت «زخیل» آمده است.

۳۶- حلبی (۱۳۷۹: ۲۱۲) پس از نقل این حکایت از پیرنیا نقل کرده است که اسکندر به رغم این ادعا سه دختر از ایرانیان به زنی گرفته است.



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

منابع

نهج البلاغه

الآبي، منصور بن حسين الرازي، «ت: ٤٢١»، (١٤٢٤)، نثر الدر في المحاضرات، محقق: خالد عبدالغني محفوظ،

بيروت: دار الكتب العلمية

آمدى، عبدالواحد بن محمد تميمي، (١٣٧١)، غررالحكم و دررالکلم؛ مؤسسه انتشارات امير كبير

الابشيهي، شهاب الدين محمد بن احمد، بهاء الدين ابي الفتح، «ت: ٨٥٢»، (١٩٨٦)، المستطرف في كل فن مستظرف،

تحقيق: محمد قميحة، بيروت: دار الكتب العلمية

ابن الازرق، محمد بن علي بن محمد الاصبحي الاندلسي، «ت: ٨٩٦»، (بي تا)، بدائع السلك في طبائع الملك،

العراق: وزارة الاعلام

ابن الجوزي، جمال الدين ابوالفرج عبدالرحمن بن علي بن محمد، «ت: ٥٩٧»، (بي تا)، الاذكياء، ناشر: مكتبة الغزالي

ابن حمدون، محمد بن الحسن ابوالمعالي بهاء الدين، «ت: ٥٦٢»، (١٤١٧)، التذكرة الحمدونية، بيروت: دار صادر

ابن عبد ربه، ابو عمر شهاب الدين احمد بن محمد، «ت: ٣٢٨»، (١٤٠٤)، العقد الفريد، بيروت: دار الكتب العلمية

ابن قتيبه، ابو محمد عبدالله بن مسلم، «ت: ٢٧٦»، (١٤١٨)، عيون الاخبار، بيروت، دار الكتب العلمية

ابن مقفع، عبد الله، «ت: ١٤٢»، (١٩٣٧)، كلية و دمنة، القاهرة: المطبعة الاميرية بيولاقي

البهقي، ابراهيم بن محمد، «ت: ٣٢٠»، (١٣٩٠)، المحاسن و المساوي، بيروت: دار الصادر

التنوخى، المحسن بن علي بن محمد بن ابي الفهم داود، «ت: ٣٨٤»، (١٣٩٨)، الفرغ بعد الشدة، تحقيق: عبود

الشالجي، بيروت: دار صادر

التوحيدى، ابوحيان علي بن محمد بن العباس، «ت: ٤٠٠»، (١٤٠٨)، محقق: وداد القاضي، بيروت: دار صادر

ثعالبي، ابي منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل، «ت: ٤٢٩»، (١٩٦٥)، ثمار القلوب في المضاف و المنسوب،

تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره، دار المعارف

\_\_\_\_\_، (١٤٠٣)، يتيمة الدهر، تحقيق: محمد قمحية، بيروت، دار الكتب العلمية

الجاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، «ت: ۲۵۵»، (۱۳۳۲)، التاج فی اخلاق الملوك، محقق: احمد زکی باشا، القاهرة،  
المطبعة الاميرية

جامی، عبدالرحمن، (۱۳۸۷)، بهارستان، تصحیح: اسماعیل حاکمی، تهران: اطلاعات

حافظ، شمس الدین محمد، (۱۳۸۰)، دیوان، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران: نشر دوران

حلبی، علی اصغر، (۱۳۷۹)، خواندنیهای ادب فارسی، تهران: نشر زوار

الزمخشری، جار الله، «ت: ۵۸۳»، (۱۴۱۲)، ربیع الابرار و نصوص الاخبار، بیروت: مؤسسة الاعلمی

سبزیان پور، وحید، (۱۳۸۵)، «تأثیر ترجمه عربی کلیله و دمنه بر ادب عربی»، معرف، دوره بیست و دوم، شماره  
پیاپی ۶۴-۶۵، ص ۸۵ تا ۱۱۴

\_\_\_\_\_، (۱۳۸۷)، «بررسی ریشه‌های ایرانی کلیله و دمنه»، فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی  
دانشگاه الزهراء، (س)، سال هیجدهم، شماره ۷۳، صص ۷۷-۱۰۴

\_\_\_\_\_، (۱۳۸۹)، «بازتاب عدالت ایرانیان در منابع عربی»، فصلنامه علمی پژوهشی، لسان مبین،

(پژوهش ادب عربی)، دانشگاه بین المللی امام خمینی قزوین، سال دوم، دوره جدید، شماره ۱، صص ۱۲۷-۱۵۵

\_\_\_\_\_، (۱۳۹۰)، «کنکاشی در تحلیل و بررسی دو پند حکیمانه در الادب الصغیر و نهج البلاغه»،

همایش راهکارهای توسعه بین رشته ای در حوزه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه یزد، صص ۱-۲۰ ادبی

سنائی، ابوالمجد مجدود بن آدم، (۱۳۶۸)، حدیقة الحقیقة و شریعة الحقیقة، تصحیح: مدرس رضوی، انتشارات

۱۳۹۱ ماه ۵ و ۶ دی

دانشگاه تهران

صفی، فخرالدین علی، (۱۳۷۳)، لطائف الطوائف، به اهتمام: احمد گلچین معانی، تهران، انتشارات اقبال

الطرطوشی، ابوبکر محمد بن محمد الولید الفهری، «ت: ۵۲۰»، (۱۲۸۹)، سراج الملوك، مصر

العاملی، الشیخ بهاءالدین محمد بن حسین، «ت: ۱۰۳۰»، (۱۴۱۸)، الكشکول، تحقیق: محمد عبدالکریم النمری،

بیروت: دار الکتب العلمیة

عنصر المعالی، کیکاووس، (۱۳۶۶)، قابوس نامه، انتشارات: علمی و فرهنگی

الغزالی، ابو حامد محمد بن محمد، «ت: ۵۰۵»، (۱۴۰۹)، التبر المسبوك في نصيحة الملوك، بتصحيح: احمد شمس

الدين، بيروت: دار الكتب العلمية

فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۷)، شاهنامه، تهران: هرمس

محمد بیگی، شاهرخ، (۱۳۷۵)، «تحقیق و تتبع در روایت منقول از پیامبر (ص)، «ولدت فی زمن الملك العادل و هو

انوشروان» و اثر آن در ادب پارسی»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، شماره ۲۳، ص ۹۹-۱۱۰

نظام الملک، (۱۳۸۷)، سیر الملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

المقدسی، محمد بن احمد، (۱۹۰۶)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ لیدن.

میرخواند، محمد بن خاوند شاه بن محمود، (۱۳۸۵)، تاریخ روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملك و الخلفاء، تحقیق:

جمشید کیان فر، انتشارات اساطیر

انجمن علمی زبان ادبی فارسی

ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱